

شاد و خندان بخوانید

- ۲..... برای بهار دست بزنید!
- ۴..... علی کوچولو و شتر مرغ
- ۷..... خاله ریزه نون می پخت
- ۹..... توبه‌ی گرگ
- ۱۲..... ارزش میهمان
- ۱۴..... گنجشک‌ها سواد ندارند!
- ۱۷..... حیوانات در قطب
- ۱۹..... درون سر شما
- ۲۱..... در آسمان چه خبر است؟
- ۲۳..... از دوستت پرس
- ۲۵..... شادی اسفندی
- ۲۶..... پاسخ چیستان‌های بهمن

برای بهار دست بزنید!

مدرسه تعطیل شده بود و در راه خانه بودیم. یکی از بچه‌ها گفت: «خدایا! باز ماه اسفند رسید و کارِ خانه‌تکانی! به خانه برسیم، بزرگ‌ترها یک عالم کار روی سرم می‌ریزند که باید انجام دهم. باید بروم چیزهایی برای مادر بخرم. بعد به خواهر بزرگم برای تمیز کردن آشپزخانه کمک کنم. اگر بابا هم برای تمیز کردن شیشه‌ها کمک لازم داشته باشد، من باید کنار دستش باشم! پس من کی باید بازی کنم؟ کی تلویزیون نگاه کنم؟ اصلاً چه می‌شد اگر ماه اسفند و خانه‌تکانی نبود؟ آن وقت زندگی چقدر خوب بود چون هم‌اش بازی و تفریح بود نه کار!»

شهامتی رو به او کرد و گفت: «چقدر سخت می‌گیری؟ همه‌ی

این کارها را من هم در خانه انجام می‌دهم اما من برعکس تو، ماه اسفند را خیلی دوست دارم! خانه‌تکانی را که دیگر نگو چون همراه مامان و بابا جای بعضی چیزها را عوض می‌کنیم، خانه را زیباتر می‌کنیم، همه‌جا بوی تمیزی و شسته‌شدن می‌دهد. تازه مامان و بابا آن قدر از ما بچه‌ها به خاطر کمک‌هایمان تشکر می‌کنند که نگو و نپرس! ای کاش همیشه عید بود و همه چیز بوی نو شدن می‌داد!»

سلطان نژاد که همیشه در کلاس خواب‌آلود و خسته است گفت: «پس کی باید استراحت کنیم؟ خوب ما هم خسته می‌شویم!» صابریان خمیازه‌ی ساختگی کشید و گفت: «تو چقدر تنبلی! از پرندگان یاد بگیر، بین نزدیک بهار چقدر شاد هستند و آواز می‌خوانند! ما چه چیزی از پرندگان کم داریم؟ به قول

بعضی بزرگ‌ترها بهار، فصل زنده شدن و نو شدن طبیعت است
پس ما هم باید لباس نو بپوشیم، فکرهای نو در سرمان پرواریم و
فکرهای فرسوده را بیرون بریزیم.» بعد یکی گفت: «حالا که
این‌طور شد، برای بهار و سال جدید، دست و جیغ و هورا!!»
بهار خانم! دوستت داریم.

«قاصدك»

علی کوچولو و شتر مرغ

علی کوچولو تو خونه

یه آغلی ساخته بود

بزبز قندی‌اش را

تو آغل انداخته بود

می‌خواست بره دوباره

براش علف بیاره
علی کوچولو رفت سوی دشت
این جا و اون جا گشت و گشت
از گل و سبزه هرچی دید،
یه بقچه چید
بقچه رو برداشت و شاد
دوان دوان راه افتاد
وقتی که داشت برمی گشت
توی دشت
یه مرغ گنده‌ای دید
که مثل یک بچه شتر می‌دوید
علی کوچولو،

پرسید از او: «کی هستی؟»

به دنبال چی هستی؟»

«منم، منم شتر مرغ»

دارم می‌رم به لونه

اومده بودم این جا

دنبال آب و دونه.»

علی کوچولو گفت به او:

«ای شتر مهربون

مرا سوار کن بپر»

شتره جواب داد به او

گفت که: «یه مرغم پسر!»

علی کوچولو گفت: «بپر!»

گفت: «شترم من پسر!»
این رو که گفت راه افتاد
دوید و رفت مثل باد
علی کوچولو، دنبال او
بقچه رو برداشت و دوید
رفت و به خونه اش رسید

«اسدا . . . شعبانی»

خاله ریزه نون می پخت
خاله ریزه داشت نون می پخت
برای مهمون می پخت
توی تنور خونه
لواش و تافتون می پخت

خال خالی از راه رسید
بوکشید و بوکشید
یواش او مد، دزدکی
لقمه‌ای از نون چشید
خاله‌ریزه چوبی برداشت
اون بدو، گربه‌ش بدو
چوب‌رو می‌زد به گربه
گربه می‌گفت: «آخ، میو!»
دود و دَمی بلند شد
نون تو تنور سوخته شد
خاله‌ریزه چوب‌رو انداخت
پاش به زمین دوخته شد

**خال خالی شد پشیمون
از کار اشتباهش
گفت که ببخشید خاله
با چشمای سیاهش**

«شکوه قاسم‌نیا»

توبه‌ی گرگ

**در روستایی مردی زندگی می‌کرد که به پاکی مشهور بود. او
هم کارهای خوب انجام می‌داد و هم از انجام کارهای بد دوری
می‌کرد و همواره تلاش می‌کرد دیگران را به انجام کارهای
خوب تشویق کند و از انجام کارهای بد باز دارد. چون او به
حرف‌هایی که می‌زد و پندهایی که می‌داد عمل می‌کرد،
حرف‌هایش در دیگران تأثیرگذار بود.**

روزی مرد پارسا از صحرائی می‌گذشت. گرگ گرسنه‌ای را دید که به سرعت از آن‌جا عبور می‌کرد. مرد از چشم‌های گرگ و از سرعت حرکتش فهمید قصد مردم آزاری دارد. از این‌رو جلو رفت، گرگ را صدا زد و گفت: «ای گرگ! می‌دانی ظلم و ستم کردن کار بدی است و خدا هم مردم آزاری را دوست ندارد و ستمگر سر انجام مجازات کارهایش را می‌بیند؟ اگر تا کنون به کسی بدی کرده‌ای، از کارهایت توبه کن و دیگر به کسی آزار نرسان.»

گرگ که برای رفتن عجله داشت، سخن مرد را قطع کرد و گفت: «خواهش می‌کنم سخنانت را مختصر بیان کن زیرا عجله دارم و کار خیلی مهمی برایم پیش آمده است و نمی‌توانم صبر کنم. کارم که تمام شد، خدمت شما می‌رسم تا هر چه می‌خواهی

مرا نصیحت کنی.» آن گاه شروع کرد به دویدن. مرد پارسا گفت: «حرف من هنوز تمام نشده مگر چه کار مهمی دارید؟» گرگ گفت: «در این نزدیکی گله گوسفندی وجود دارد که در حال غذا خوردن هستند. می ترسم اگر دیر برسم، گله را ببرند و فرصت نداشته باشم گوسفندان را بگیرم و بخورم اما فرصت برای نصیحت شنیدن، همیشه وجود دارد.»

گرگ این را گفت و رفت. مرد پارسا با خود گفت: «مرا ببین که می خواستم با نصیحت کردن، گرگ را از کارهای زشت باز دارم در حالی که تنها راه تربیت گرگ آن است که تا می توانی، او را بزنی. از قدیم گفته اند توبه‌ی گرگ مرگ است.»

کسی پند می پذیرد که فکر و اندیشه داشته باشد و فرق کار خوب و بد را بداند و اگر کسی او را اندرز داد، در مورد آن

بیندیشد و راه درست را انتخاب کند.

«کلیله و دمنه، تلخیص فاطمه قیومی»

ارزش میهمان

روزی بهلول از دهی غریب می‌گذشت. آن روز در ده، کدخدا یک میهمانی باشکوه ترتیب داده و تمام اهل ده را به خانه‌اش دعوت کرده بود. بهلول لباس‌های تمیزی پوشید، گیوه‌اش را به پا کرد و به خانه‌ی کدخدا رفت ولی دید کسی به او که میهمانی غریب است، توجهی ندارد. بهلول ناچار در پایین مجلس نشست و به سختی لقمه‌ای غذا به دستش رسید و خود را سیر کرد.

فردای آن روز هم میهمانی ادامه داشت. بهلول لباس زیباتری تهیه کرد و به همان میهمانی رفت. وقتی به خانه‌ی کدخدا رسید، اهل ده با عجله از جای خود بلند شدند و به

احترام او ایستادند. هنگام ناهار، تمام میهمانان صبر کردند تا اول بهلول به عنوان میهمانی محترم شروع کند، بعد بقیه دست به کار خوردن شوند.

بهلول بلافاصله یک ملاقه بزرگ از غذا برداشت و درون آستین خود ریخت. میهمانان متعجب، خندیدند و به یکدیگر تنه زدند. کدخدا نگران به بهلول نزدیک شد و گفت: «میهمان عزیز! شاید از غذای ما خوشت نیامده که آن را این جوری تلف می کنی!» بهلول گفت: «نه به جان شما! اتفاقاً خیلی خوشمزه است. من یک بار با لباس معمولی آمدم و کسی به من اعتنا نکرد و فکر کردند گدا هستم اما امروز با این لباس گرانبها، همه فکر کردند من شخص مهمی هستم و به من احترام گذاشتند. پس لباس نو باید غذا بخورد، نه من!»

«محمد شمس»

گنجشک‌ها سواد ندارند!

از جاده اصلی، یک راه باریک و فرعی بود که به ده کوچک ما می‌رسید. پسر عمویم در ده، مأمور پست بود. مأمور دیگری که نامه‌ها را به ده ما می‌آورد، باید تمام طول راه فرعی را از جاده اصلی به ده طی می‌کرد. این بود که پسر عمویم تصمیم گرفت صندوق بزرگی در ابتدای جاده فرعی نصب کند تا مأمور پست مجبور نشود تمام آن مسیر را طی کند.

از آن روز به بعد، پسر عمویم هر وقت صندوق پست را باز می‌کرد، پر از پنبه، رشته، خاشاک، چوب‌های ریز، تکه‌های نمد و پارچه بود. پس از چند روز، پسر عمویم حوصله‌اش سر رفت و صندوق را به شهر برد و گفت: «چرا مأمور پست به جای نامه، در

صندوق ما این چیزها را می‌ریزد؟» او برای ثابت کردن حرفش، صندوق را روی پیشخوان پست خالی کرد. البته چند نامه هم لای آن خورده ریزها بود، به اضافه‌ی چندین جوجه گنجشک! بنابراین، تصمیم گرفته شد چند لانه برای گنجشک‌ها درست کنند و آن‌ها را به همان چوبی نصب کردند که صندوق پست به آن نصب شده بود اما باز هم پسر عمویم هر وقت صندوق را باز می‌کرد، بیشتر به لانه‌ی پرنده شبیه بود تا صندوق پست. پس از مشورت با کدخدا تصمیم گرفته شد روی صندوق بنویسند: «صندوق پست» و روی لانه‌ها بنویسند: «لانه‌ی پرنده». روی صندوق حتی این جمله را هم نوشتند: «تخم‌گذاری هر پرنده‌ای در صندوق پست، پیگرد قانونی دارد.»

با این حال باز هم وضع صندوق همان بود که بود. کدخدا

عقیده داشت جمله‌ی «پیگرد قانونی» خیلی جمله‌ی سختی است. این بود که به کمک باسوادهای ده حتی آقا معلم، کلمات و جمله‌های دیگری را انتخاب کردند. برای مثال: «لانه‌ی شما طبقه‌ی بالا است، لطفاً به آن‌جا مراجعه کنید.» یا: «اکیداً ممنوع است، پارک نکنید و گرنه پنجر می‌شوید.» یا: «ورود هر نوع گنجشک به صندوق پست اکیداً ممنوع است.»

اما نشد که نشد! عاقبت در یک تصمیم‌گیری جمعی به این نتیجه رسیدند که گنجشک‌ها سواد ندارند! از آن روز به بعد مأمور پست تصمیم گرفت راه فرعی را تا ده طی کند و نامه‌ها را خودش بیاورد. گنجشک‌ها هم به کار قبلی خود ادامه دادند و به این ترتیب صندوق پست را صاحب شدند.

«محمدرفیع ضیایی»

حیوانات در قطب

خرس قطبی این خرس با پوست تقریباً سفید خود در یخ و برف منطقه‌ی قطب شمال به خوبی خود را پنهان می‌کند. بیشتر خرس‌ها علاوه بر گوشت، از برخی گیاهان نیز تغذیه می‌کنند ولی از آن‌جا که در محل زندگی خرس قطبی، گیاهان بسیار اندک هستند، این جانور فقط گوشتخوار است. خرس‌های قطبی بیشتر از فک‌ها و ماهی‌ها تغذیه می‌کنند. با این حال، برخی از خرس‌ها در اطراف شهرها و گودال‌های زباله به دنبال پسمانده غذاها می‌گردند.

طول بدن خرس قطبی نر به سه‌متر و وزنش به بیش از ۴۰۰ کیلوگرم می‌رسد. خرس‌های ماده کمی کوچک‌ترند. خرس

قطبی مادر در ساحل برفی، غاری حفر می‌کند و اواسط زمستان در آن جا یک یا دو نوزاد به دنیا می‌آورد. مادر همراه نوزادانش دو ماه در این غار می‌ماند و در طول این مدت، با سوزاندن ذخیره‌ی چربی بدنش به زندگی ادامه می‌دهد.

خرگوش قطبی این جانور متناسب با مکانی که در آن زندگی می‌کند، خرگوش تندرا، خرگوش کوهستان و خرگوش صحرائی نیز نامیده می‌شود. در فصل تابستان، پوست این خرگوش به رنگ سبز-آبی در می‌آید به همین دلیل به آن خرگوش آبی نیز می‌گویند. خرگوش قطبی از انواع گیاهان تغذیه می‌کند و بیشتر شب‌ها فعال است.

«ترجمه صدیقه ابراهیمی و مهرزاده مینانژاد»

درون سر شما

مغز کنترل قسمت‌های دیگر بدن را در دست دارد و کاری می‌کند که آن‌ها با هم هماهنگ کار کنند. به کمک مغز چیزهایی را که اتفاق می‌افتد، حس می‌کنین. با مغز می‌توانیم فکر کنیم، یاد بگیریم و احساس کنیم.

مغز و اعصاب مغز به وسیله‌ی عصب‌ها با همه‌ی قسمت‌های بدن ارتباط دارد. این عصب‌ها تا حدودی مثل کابل‌های تلفن هستند. پیام‌ها از راه این عصب‌ها، از مغز خارج یا به مغز وارد می‌شوند. الکتریسته‌ی بدن پیام‌هایی که در عصب‌ها منتقل می‌شوند، الکتریکی هستند. به این جریان‌های الکتریکی «تکانه‌ی عصبی» می‌گویند. عصب آرنج شما خیلی نزدیک به سطح پوست قرار

دارد. دردی که هنگام ضربه خوردن به آرنج‌تان احساس می‌کنید، یک تکانه‌ی عصبی است. پیام‌های عصبی به سرعت حرکت می‌کنند و معمولاً نمی‌توانید آن‌ها را حس کنید.

یادگیری چشم‌ها میوه را می‌بینند، مغز فکر می‌کند: «من آن‌ها را قبلاً دیده‌ام، خوشمزه هستند.» مغز به دست پیام می‌دهد: «آن‌ها را بردار.» مغز به شما کمک می‌کند تا یاد بگیرید. مغز تمام پیام‌هایی را که دریافت می‌کند و می‌فرستد، مرتب و ذخیره می‌کند. شما با به خاطر آوردن پیام‌های قبلی، معنای پیام‌های جدید را می‌فهمید.

قسمت‌های مختلف مغز هر قسمت از مغز، با یک نوع پیام سر و کار دارد. مغز قسمت‌هایی دارد که هنوز کسی چیزی در

باره‌ی آنها نمی‌داند. احتمالاً این قسمت‌ها مربوط به فکر کردن، به خاطر آوردن و بحث کردن هستند.

خوابیدن ممکن است هنگام خواب دیدن، دلیل اتفاق‌هایی را که برای‌تان افتاده است، بفهمید. مغز شما حتی زمانی که خواب هستید نیز به کار خود ادامه می‌دهد. مغز با این کار، ضربان قلب‌تان را تنظیم می‌کند، تنفس‌تان را کنترل می‌کند و هضم غذاها را ادامه می‌دهد.

«ترجمه امیر صالحی طالقانی»

در آسمان چه خبر است؟

برف در طبقات فوقانی توده‌ی ابرها، هوا سردتر می‌شود و در این ناحیه بخار آب به شکل بلورهای یخ درمی‌آید. ذرات یخ به

یکدیگر می چسبند و بلورهای برف را تشکیل می دهند. وقتی بلورهای برف به اندازه‌ی کافی سنگین شوند، برف می بارد.

رعد و برق پس از یک هوای بسیار گرم، احتمال وقوع طوفان‌های تندری وجود دارد. ابرهای سیاه، آسمان را می پوشانند. این نوع ابرها بار الکتریکی بسیار قدرتمند دارند. زمانی که این ابرها به هم می رسند یا به سطح زمین نزدیک می شوند، بین آنها تخلیه‌ی الکتریکی روی می دهد که به صورت جرقه‌های عظیمی از الکتریسیته نمایان می شود. این جرقه‌های نورانی، برق (صاعقه) نامیده می شود. وقوع برق در آسمان، هوای اطراف را گرم و منبسط می کند. در اثر این انبساط ناگهانی، صدایی شنیده می شود که آن را «رعد» یا

همان غرّش آسمان می‌نامیم.

چرا باد می‌وزد؟ وقتی خورشید مناطقی از سطح زمین را

گرم می‌کند، زمین نیز هوای بالای سرش را گرم می‌کند. این

هوای گرم به سمت بالا صعود می‌کند اما در عوض هوای سرد

که سنگین‌تر است، پایین می‌آید و بر سطح زمین فشار وارد

می‌کند تا جایگزین هوای گرم شود. بنابراین، در اثر به‌وجود

آمدن این اختلاف در فشار هوا، هوا به حرکت درمی‌آید که به

آن «باد» گفته می‌شود.

«ترجمه مجید عمیق»

از دوستت پرس

👉 آن چیست که مورچه دارد اما مار ندارد؟

👉 در داره و دسته، روی اجاق نشسته شکم داره، قلبه، برات
شام می‌پزه با گوشت و دمبه.

👉 خودش کاکل به سر، قدش بلنده، تنش مرواری بنده، قباش
سبزه و تازه، روی برجی درازه.

👉 با سه تا چشم رنگی، ایستاده روی یک پا، به ماشینا ایست
می‌ده، سر خیابون ما.

👉 شب‌های تاریک، چیک و چیک و چیک اشک می‌ریزه
می‌سوزه، عمرش یه روز دوروزه.

👉 تَلَقَ لَقَ لَق، تلق لَق صداشه همیشه نردبونی زیر پاشه.

👉 دست به کمر کلابه به سر کنار چای و قنده، قُل و قُل و قُل
می‌خنده.

پاسخها در ماه فروردین

شادی اسفندی

☹️ پسری از سربازی برای پدرش این‌طور تلگراف زد: من کاظم، پول لازم! «پدرش هم در جواب گفت: «من تراب، وضع خراب!»

☹️ از یکی پرسید: «می‌دانی جنگ چگونه اتفاق می‌افتد؟» او بلافاصله کشیده‌ی محکمی در گوش آن فرد زد و گفت: «این‌طوری!»

☹️ پدر: «پسر جان! وقتی به سن تو بودم، اصلاً دروغ نمی‌گفتم.»
پسر: «پدر جان! ممکن است بفرمایید دروغ‌گویی را از چه سنی شروع کردید؟»

☹️ پزشک: «متأسفانه چشم شما دوربین شده!» بیمار: «آخ جان! پس می‌توانم یک حلقه فیلم بیندازم توش و چندتا عکس بگیرم!»

☹️ مردی به مطب پزشک رفت و گفت: «آقای دکتر! چند وقتی است که بیماری فراموشی گرفته‌ام. چه کار کنم؟» پزشک: «اول بهتر است تا فراموش نکرده‌ای، ویزیت مرا بدهی.»

☹️ معلم: «ناصر! اگر حمید پنج مداد داشته باشد و سه تای آن را به رضا بدهد، چند مداد برایش می‌ماند؟» ناصر: «آقا اجازه! ما حمید را نمی‌شناسیم و کاری هم به کارش نداریم.»

☹️ شخصی به عیادت دوستش رفت و حال او را پرسید. دوست بیمارش گفت: «تبم قطع شده ولی گردنم خیلی درد می‌کند.» عیادت کننده با خونسردی گفت: «امیدوارم آن هم قطع شود.»

پاسخ چیستان‌های بهمن

سکه‌ی طلا، در، آب، چهارستون اتاق، گندم، سوزن.